و [نوح‌] کشتى را مى‌ساخت، و هر بار که اشرافى از قومش بر او مى‌گذشتند، او را مسخره مى‌کردند. مى‌گفت: «اگر ما را مسخره مى‌کنید، ما [نیز] شما را همان گونه که مسخره مى‌کنید، مسخره خواهیم کرد.» (38) به زودى خواهید دانست چه کسى را عذابى خوارکننده درمى‌رسد و بر او عذابى پایدار فرود مى‌آید؟ (39) تا آنگاه که فرمان ما دررسید و تنور فوران کرد، فرمودیم: «در آن [کشتى‌] از هر حیوانى یک جفت، با کسانت -مگر کسى که قبلا در باره او سخن رفته است- و کسانى که ایمان آورده‌اند، حمل کن.» و با او جز [عدّه‌] اندکى ایمان نیاورده بودند! (40) و [نوح‌] گفت: «در آن سوار شوید. به نام خداست روان‌شدنش و لنگرانداختنش، بى گمان پروردگار من آمرزنده مهربان است.» (41) و آن [کِشتى‌] ایشان را در میان موجى کوه‌آسا مى‌بُرد، و نوح پسرش را که در کنارى بود بانگ درداد: «اى پسرک من، با ما سوار شو و با کافران مباش.» (42) گفت: «به زودى به کوهى پناه مى‌جویم که مرا از آب در امان نگاه مى‌دارد.» گفت: «امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده‌اى نیست، مگر کسى که [خدا بر او] رحم کند.» و موج میان آن دو حایل شد و [پسر] از غرق‌شدگان گردید. (43) و گفته شد: «اى زمین، آب خود را فرو بر، و اى آسمان، [از باران‌] خوددارى کن. و آب فرو کاست و فرمان گزارده شده و [کشتى‌] بر جودى قرار گرفت.» و گفته شد: «مرگ بر قوم ستمکار.» (44) و نوح پروردگار خود را آواز داد و گفت: «پروردگارا، پسرم از کسان من است، و قطعاً وعده تو راست است و تو بهترین داورانى.» (45)